

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهیضهای ملی ایران

(۲۳)

جریان واقعه مرگ محمدامین خلیفه عباسی را غیر از آنچه در گذشته بیان شد  
 طریق دیگری نیز نقل کرده اند .

از جمله احمد بن سلام خدمتگزار مخصوص امین که در شب ملاقات امین و هرثمه  
 در قایق مخصوص همراه مخدوم خود بود چنین گفته است : وقتی که سر بازان خراسانی  
 قایق حامل امین و هرثمه را در رود دجله غرق کردند من نیز شنا کنان خود را بساحل رود  
 رساندم، تنی چند از افراد طاهر دستگیرم نمودند و چون خواستند مرا بقتل برسانند من  
 با وعده پرداخت دوهزار درهم که فردا صبح با آن بدهم از مرگ رهائی یافتم و با انتظار  
 وصول مبلغ مذکور مرا در اطاق تاریکی زندانی کردند .

من در آن حجره بودم ناگاه در باز شد و مشاهده کردم مرد عربیانی که جز سر او بیل  
 و عمامه چیزی در بر نداشت در حالیکه بر کنش خر قهای انداخته بودند محبوسانه او را  
 داخل اطاق کردند و در رابستند ، وقتی آن مرد در جای خود مستقر شد و عمامه از سر او  
 صورت خود برداشت نگر ایستم مخدوم محمد امین بود آهسته صدائی کردم امین مرا دید  
 و گفت تو کیستی ؟ گفتم من احمد بن سلام غلام تو هستم پس گفت احمد نزدیک من بیا  
 و مراد بر گیر که من وحشت سختی در خود مییابم، نزدیک رفتم و او را در آغوش گرفتم،  
 دیدم دلش در اضطراب و خفقان است پس گفت بگو برای من که برادرم مأمون زنده  
 است ؟ گفتم اگر زنده نبود برای چه این جنگها شد ؟

گفت بمن گفتند که او مرده است گفتم خدا زشت کند صورت نزدیکان تو را

که تورا باین موضع رسانیدند ، گفت اکنون وقت عتاب نیست و تقصیر آنها نبود گفتم ای سید من این خرقه را دور افکن ، گفت کسی که حالش مثل حال من باشد این خرقه هم برای او زیاد است ، پس گفت ای احمد شکی ندارم که مرا بنزد برادرم مأمون خواهند برد آیا بنظر تو مأمون مرا میکشد ؟ گفتم: نمیکشد زیرا علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد ، گفت : (هیئات الملك عقیم لارحمله) گفتم امان هر ثمه امان برادرت مأمون محسوب میشود و پس او را استغفار و زکرها تلحقین میکردم که ناگاه در اطاق گشود شد و مردی با سلاح وارد شد و نگاهی بصورت محمد امین کرد و بیرون رفت و در رابست من دانستم که محمدا خواهد کشت پس زمانی نگذشت که جمعی از اعاجم (منظور همان ایرانیان باشند) با شمشیرهای برهنه آمدند که محمدا را بکشند آن جماعت تا نزدیک در اطاق آمدند و هر یک بدیگری میگفت اول تو داخل شو و با وحمله کن در این موقع امین بالشی بردست گرفت و گفت من پسر عموی رسول خدا و پسر هارون الرشید و برادر مأمون هستم پس یکی از غلامان ظاهر داخل شد و ضربتی بر پیشانی محمد امین زد و محمد بالش را جلوصورت نگه داشت و خواست شمشیر را از او بگیرد که آن مرد بقاری صدازد که محمد مرا کشت آن جماعت داخل شدند و بر محمد امین هجوم بردند و یکی شمشیر بر تهیگاه او زد که محمد بر رودر افتاد آنگاه سرش را بریدند و بنزد ظاهر بردند (۱) یکی از زنان محمد امین دختر عیسی بن جعفر بود که در فتنه بغداد او را بزنی گرفته بود این زن فصیحه ثئی نیکو روی و شاعره بوده و پس از مرگ امین در رثاء او اشعاری سروده است .

### اعلام خبر مرگ امین

بعد از کشته شدن محمد امین خلیفه عباسی (چهارم صفر سال ۱۹۸ هجری) مردم بغداد در دفاع از شهر خود همچنان پایداری میکردند . ظاهر برای آگاهی آنان سر

امین‌را بر نیزم‌ای برافراشت و آن‌را بار دو گاه خود در (بستان) برد (۱)  
 مردم بغداد بادیدن سر بریده امین اطمینان یافتند که فرمانروای بی‌تدبیر آنان  
 کشته شده است بهمین جهت دست از جنگ و مقاومت برداشتند و پایتخت پرشکوه عباسیان  
 بتصرف طاهر ذوالیمینین و سر بازان خراسانی درآمد .

برخی از مورخان نوشته‌اند که طاهر قبلاً در مورد پایان کار امین پس از غلبه بروی  
 از برادرش مأمون کسب تکلیف کرد و مأمون نیز پیراهنی گریبان دریده در پاسخ برای  
 وی فرستاد ، طاهر دانست که منظور مأمون کشتن امین است .

بهر حال چنانچه این قول درست باشد یا نباشد با در نظر گرفتن جمیع جوانب سیاسی  
 و اتفاقات و همچنین احساسات ملی غالب شدگان و سردار باشهامت آنان ، مرگ امین  
 در شرایط موجود قطعی و مسلم بود .

پس از گشوده شدن دروازه‌های بغداد و تسلط قطعی طاهر و یاران وی بر شهر بغداد  
 چون انتظار میرفت هر ثمه جریان وقایع محاصره بغداد و قتل امین را بنفع خود و به ضرر  
 طاهر به مأمون گزارش نماید .

طاهر بخط خود نامه‌ای برای مأمون نوشت و سر امین و انگشتر وردای خلافت را  
 برای او به مرو فرستاد و در نامه چنین نوشت : ( چون محمد امین به هر ثمه کس فرستاد  
 و زنیار خواست که پیش او شود و به من ایمن نبود از بسیاری حربها که کردم ، و مدارا  
 نکردم ، او مرا تهمت کرد و خویشتن را به هر ثمه استوار داشت و هر ثمه بشب اندر زورق  
 بیامد بلب دجله با محمد و من با سپاه برب رود بودم تا چون از دجله بیرون آید حق او  
 بگذارم چو بمیان دجله آمد زورق غرق شد که محمد شنا کرد و خود را بلب دجله افکند  
 و پنداشت که هر ثمه با او غدر کرده از زنیار خواستن پشیمان گشت چون بلب رود رسید  
 بعلامت خویش بانگ کرد ، محمد منصور و سپاه خویش را بخواند تا بیایند و دیگر باره

حرب کنند. مردمان را بگفتیم که اورا بگیرید ولی او شمشیر بر کشید و حرب کرد تا کشته شد، پس مردمان بغداد دیگر روز حصار ندادند و کشتن او استوار نداشتند و من خواستم که بر همه روشن شود سرش بر گرفتم چنانکه عادت ملوک است و بر در شهر مردمان را بنمودم تا ایمن شدند و پیرا کنند و مردمان عیار فسادکار هر یکی بجای خویش شدند و فتنه بنشست و شهر بگرفتم و سراو اینک فرستادم (۱).

در نامه دیگر ظاهر گزارش اقدامات و فعالیتهای کلی خود را از روزی که از خراسان بیرون آمده و آنچه را شهر بشهر و روز بروز انجام داده بود بتفصیل بعرض رسانید. طاهر دو پسر محمد امین، موسی و عبدالله و مادر ایشان را بخراسان فرستاد و برزیده زن هارون الرشید نیز در بغداد نگهبان و محافظ بر کماشت و اعمال او را تحت نظر گرفت و سپس به تمشیت امور بغداد پرداخت و برای مأمون از مردم بیعت گرفت و خطبه خلافت بنام مأمون خوانده شد.

### نقوذ عجیب فضل بن سهل در مأمون

خبر فتح قطعی شهر بغداد مرکز حکومت عباسیان و قتل محمد امین با وصول سر بریده وی همراه با نامه های بشارت آمیز طاهر ذوالیمینین سردار بزرگ ایرانی شوق و شور عجیبی در بین ایرانیان به ویژه مردم نواحی مشرق ایران که سالها سر بازان اعزامی آنان در این پیکار پی گیر شرکت داشتند بوجود آورد و مقام و منزلت فضل بن سهل سرخسی صدراعظم مقتدر مأمون که همه این امتیازات در سایه درایت و تدبیر و حسن انتخاب افراد جنگی بوسیله این اندیشمند ایرانی بدست آمده بود بیش از پیش نزد مأمون بیشتر و محکم تر شد.

چون فرمانروائی کلیه امور کشوری و لشگری حکومت مأمون بمعهده فضل محول شده بود از طرف خلیفه به ذوالریاستین ملقب گردید.

نفون ذوالریاستین در مأمون تا بجائی رسید که کوچکترین تصمیمی در مورد ملک و ملت بدون مشورت و صلاحدید وی از طرف مأمون گرفته نمیشد و هر نوع پیشنهادش نیز از طرف فضل به مأمون داده میشد مورد قبول واقع میگردد و دستور اجرای آن را بدون معطلی صادر میکرد.

درجهٔ نفون فضل بن سهل در مأمون بانقل داستان زیر بخوبی روشن و تأیید میشود در کتاب آثارالوزراء چنین نگارش رفته است :

(مأمون را خادمی بود ریحان نام وی سخت پارسا و نیکو اعتقاد بود و هرگز دروغ نکفتی .

روزی مأمون با عبدالله هاشمی در خلوت شطرنج میبخت و فرموده بود که کسی را نگذارید بیاید و گفته بود که اگر کسی به فضل بن سهل بگوید که شطرنج میبازند آن کس را سیاست کنم .

بر حسب تصادف فضل در آن روز برد سرای آمد و ریحان خادم مأمون را دید و از او پرسید که :

خلیفه چه میکند ؟

گفت شطرنج میبازد .

فضل در آمد و نزدیک مأمون رفت و دست دراز کرد و شطرنج را از پیش او برداشت و گفت :

یا امیر المؤمنین وقت شطرنج بازی نیست . وقت نماز است و ایسن پسندیده نیست که من بامر دمان گویم که وقت نماز است و اوراد خواندن و امیر المؤمنین بیازی مشغول باشد .

مأمون گفت :

روا نمیداری که ساعتی بیاسایم و بتفریح مشغول باشم .

گفت خلیفه در خرمی و خوشدلی . اما آنچه در دل داریم و کاری که در پیش داریم مهمل میماند .

مأمون او را ثنا گفت .

بعد از آن روز دیگر بوقتی که جمله خواص حاضر بودند پرسید :

میباید من بدانم آن حکایت را که پیش فضل بن سهل گفت ؟

جمله را حاضر آوردند و تعرف و تفحص نمودند ریحان گفت :

من گفتم .

گفتند چرا گفتی ؟

گفت : زیرا که از من پرسید .

میدانی امیر چه میکند ؟

چون میدانستم ، دروغ از خود جایز ندیدم و راست گفتم و هیچکس را بر این

تهمتی نیست و گوینده این کلمات من بودم و سبب آن احتراز از دروغ بوده است اگر عفو میکنی بکن و اگر عقوبت میفرمائی بفرما .

امیر المؤمنین گفت نیکو کردی و صلاح کار جستی و صواب آن بود که فضل کرد

آنگاه فرمود تا او را انعام فرمایند (۱) .

### ورود سربریده امین به مرو

پس از طسی فرسنگها راه سربریده محمد امین فرزند هارون الرشید و برادر

مأمون خلیفه وقت که ظاهر ذوالیمینین از بغداد فرستاده بود بشهر مرو رسید ، و با

ورود قافله اعزامی ظاهر و وصول سربریده امین نگرانی مأمون از هر جهت برطرف

۱ - کتاب آثار الوزراء تألیف سیف الدین حاجی بن عقیلی به تصحیح و تعلیق میر

جلال الدین حسینی ارموی چاپ دانشگاه تهران صفحه ۷۰ .

گردید و برای این توفیق بزرگ بشادمانی و عشرت پرداخت ، بطوری که نوشته‌اند (۱) :

وقتی که سرامین را بنزد مأمون بردند امر کرد آن سر را بر چوبی نهادند و سپس لشکریان خود را طلبید و امر کرد که هر يك جدا گانه بر آن سر لعنت کنند و جایزه خود را دریافت دارند .

افراد سپاه بترتیب بر سر امین لعنت می‌کردند و جایزه می‌گرفتند ، تا اینکه در اثر گفته پندآموز و عبرت‌انگیز یکی از ایرانیان مأمون خجل شد و دستور داد سر امین را از دار به زیر آوردند و خوشبو کردند و سپس برای دفن در کنار پیکر او به بغداد فرستادند .

(ناتمام)

۱- تمة المنهی صفحه ۱۸۶ .

#### لطیفه

کز دم را گفتند چرا بزستان بدر نیائی گفت در تابستانم چه حرمت است که بزستان نیز بدر آیم . بیهنران هنرمندان را نتوانند دید هم چنانکه سگان بازاری سگ صید بینند مشغله بردارند و پیش آمدن نیارند یعنی سفله چون بهنر با کسی بر نیاید نعیبتش در پوستین افتد .

(سعدی)